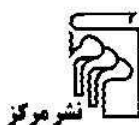


نقاش‌ها
همیشه
پول
دوست
داشته‌اند

از لبرشک دور
تا دمین هرست

جمعی از نویسندگان
ترجمه‌ی لیلا گلستان



**Les Artistes
Ont
Toujours Aimé L'argent**
Judith Benhamou-Huet

نقاش‌ها همیشه پول دوست داشته‌اند

از آلبرشت دیر تا دمی هیرست

جودیت بن‌هامو-هوت

ترجمه: ایلیم گلستان

ویرایش: تحریریه نشر مرکز

حروفچینی، نمونه‌های، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشر مرکز

طرح جلد: ابراهیم حسینی (با استفاده از نقاشی: رنه مگریت)

چاپ اول ۱۳۹۶، شماره‌ی ۲۲۳، نسخه، چاپ جباری

شابک: ۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۳۳۵-۲

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۶۳۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

یادداشت ناشر: پیشنهاد نشر مرکز این بود که ترجمه‌ی عنوان کتاب «است هنرمندها همیشه پول دوست داشته‌اند» باشد، اما با احترام به نظر مترجم محترم نهایتاً انتخاب ایشان برای عنوان برگزیده شد.

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشر مرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه: بن‌هامو-هوت، جودیت، Benhamou-Huet, Judith

عنوان و نام پدیدآور: نقاش‌ها همیشه پول دوست داشته‌اند / جودیت بن‌هامو-هوت؛ ترجمه‌ی لیلی گلستان

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.

یادداشت: عنوان اصلی: Les Artistes Ont Toujours Aimé L'argent: d'Albrecht Dürer à Damien Hirst

نمایه

موضوع: هنر — جنبه‌های اقتصادی؛ بازاریابی — تاریخ؛ هنر کسب و کار

شناسه‌ی افزوده: گلستان، لیلی، ۱۳۲۳ — مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۷ ن ۹ پ / N ۸۶۰۰

رده‌بندی دیویی: ۷۰۶ / ۸

شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۴۴۳۴۴۳

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۵	دورر / مردی که بلد بر آتش را بررشد
۲۵	کراناک / مردی که از سایه‌اش هم تنه‌نقاری می‌کرد
۳۵	ال‌گرکو / فروشنده‌ی معبد
۴۷	تیسین / زیر باران طلایی دانائه
۶۰	روبنس / دیپلمات، تاجر و بالاخره نقاش
۷۱	رامبرانت / پسر طلایی عصر طلایی
۸۱	کانالتو / سردار صادرات
۹۲	شاردن / مردی که دوست داشت خودش را تکرار کند
۹۹	گوستاو کوربه / سلطان کسپوکار هنر
۱۰۷	کلود مونه / در کسپوکار هرگز امپرسیونیسم وجود ندارد
۱۱۸	ونسان ون‌گوگ / موفقیت برآمده از بداقبالی
۱۲۵	پیکاسو / یک سکه‌زن واقعی
۱۳۸	مگریت / وسواس کپی‌کردن ... آثار خودش
۱۵۵	پی‌نوشت‌ها
۱۶۰	نمایه

پیش گفتار

«شگفتی آور است وقتی می بینیم هنرمندی هستی که کارت گرفته، یعنی مثل کیمیاگری که طلا می سازد. می دانی که در دو ساعت کار می توانی طلا بسازی. و این وسوسه ای بس بزرگ است (...) البته تأثیرات نمایشگاه برگزار کردن هم هست: وقتی دیوارهای بسیاری به اختیار داری و می توانی با کارهایت آن ها را بپوشانی، پس به جای سه اثر شش اثر اجرا می کنی. (...) و بعد وسوسه ی دیگری پیش می آید: وقتی فروشنده و بابلوهایت به تو می گوید: "کریستیان، مجموعه دار خیلی خوبی دارم که می خواهد از این دوره ی کاری تو اثری داشته باشد، می توانی برایش بکشی؟" البته من این کار را می کنم. کار خوبی نیست، اما معمول است».

هنرمند فرانسوی، کریستیان بولتانسکی این حرف ها را در ملاعام اعتراف کرد. کاری که همکاران دیگرش در این حیطه ی هنری به ندرت انجام می دهند.^۱ او در نقش اعتراف کننده جلوی دریچه ی اتاقک اعتراف ظاهر می شود. برخی آن را اشارتی به مسیحیت می دانند، که البته در اثرش هم همین اشارت را می شود دید. این قدرت نامعمول «ضرب سکه»، مرغ های

تخم‌طلا — حالا چه نقاش باشند، چه مجسمه‌ساز یا، به اصطلاح رایج امروز، اهل هنرهای تجسمی — آن‌ها را مجبور می‌کند مراقب تخم‌هایشان باشند. بولتانسکی انگیزه‌هایش را پنهان نمی‌کند، حتی مرادش را هم پنهان نمی‌کند: مرادش همانا «هنرمند بزرگ» بودن است. او می‌گوید: «در واقع پول درآوردن کار آسانی است، اگر قصدمان پولدار شدن باشد: اگر تمام توانات را برای پول درآوردن به کار گیری، پول درمی‌آوری. و من به قدر کفایت هوشمند هستم که پول در بیاورم. اما برخلاف، "هنرمند بزرگ" شدن کار بسیار سختی است. باید آثاری که جاه‌طلبی‌هایت را در کجا به کار گیری (...) و چون من آدم جاه‌طلبی هستم، همیشه خواسته‌ام این کار را بکنم».

اما این بررسی‌اش طرح می‌شود که «هنرمند بزرگ» بودن چیست؟ این موضوعی است که می‌تواند زمینه‌ای برای کتاب بعدی باشد....

کریستیان بولتانسکی صراحت دارد، زرنگ است، جاه‌طلب است و باهوش. باهوش است، بهر وقت در حال اجرای یک اثر است، بخش بزرگی از اصول یک هنرمند موفق در کارش خلاصه می‌کند. در این کتاب سیزده نمونه انتخاب کرده‌ام که تاریخ هنر را از دوران رنسانس تا دوران مدرن شامل می‌شود. سیزده بخش برای سیزده هنرمند که می‌توان صفت «بزرگ» را به آن‌ها اعطا کرد و در هنر زمانه‌ی ما در اوج قرار دارند. سیزده روایت از هنر آفرینانی که فقط به دلیل برتر بودن‌شان شناخته شده نیستند، بلکه بیشتر هنرمندانی‌اند که در سال‌های اخیر به دلیل پژوهش‌ها و نگاه‌ها سر زبان‌ها بوده‌اند. به همین دلیل برای نمونه دالی یا پیکابیا را جایز کردم. این پژوهش‌ها و نمایشگاه‌ها به کسانی که اهل موزه رفتن هستند این امکان را می‌دهد که بتوانند آثار مورد بحث را بهتر ببینند.

هر کدام از فصل‌های این کتاب، درست مانند همین پیش‌گفتار با جذبه‌ی یک حقیقت معاصر بررسی شده است. روندی که سعی دارد ایده‌ها را به صورتی دگرگون محقق کند. این ایده‌ها، نه متعلق به اندی وارهول‌اند، نه دمین هرسست، نه جف کونز و نه تاکاشی موراكامی... که میل به پول

در آوردن را در اندازه‌ای بس بزرگ به وجود آورده‌اند. روبنس و دیگرانی هم هستند که درس‌هایی برای آن‌ها دارند. آن‌ها هم با استادی تمام طلا ساختن را بلد بودند.

در واقع، این قضیه هنرمندان بسیاری را شامل می‌شود. به این معنا که اگر به تاریخ هنر نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که بسیار کسان بوده‌اند که استعداد کمتری داشته‌اند، اما توانسته‌اند پول بیشتری در بیاورند. بازار هنر در مورد کیفیت اثر داورى نمی‌کند. یک هنرمند ممکن است خوب باشد یا خوب نباشد، موفق شود یا موفق نشود. در این حیطه‌ی حساس که نامش خلاقیت است بهره‌ی بی‌عدالتی کار خودش را می‌کند.

درست از اوایل قرن نوزدهم، پدیده‌ای رمانتیک ظهور می‌کند که از خود هنرمند اثر هنری می‌سازد. و این وقتی به اوج خود می‌رسد که زمانه‌اش به او روی خوش نشان نداده باشد. در یک نقاشی برآمده از درد و رنج و بدون مخاطب مظهر شهید غیردین می‌شود. و این به عبارتی مصلوب شدن به وسیله‌ی بازار هنر است. افسانه‌ای کاتولیک که از نو توسط قلم‌موی یک نابغه کشیده شده است. و البته بهترین تجسّس از درون گوگ می‌توان دید. نیل مک‌گرگور، مدیر موزه‌ی بریتانیا، به‌وضوح تشریح می‌کند که چگونه «گل‌های آفتاب‌گردان» که با شادمانی تمام برای او سبیل از ورود گوگن کشیده شده‌اند، وقتی از منشور عذاب الیم هنرمند نگریسته می‌شود به کفن عیسا در نقاشی مدرن بدل می‌شود. و آن گوگ در سی‌وهفت سالگی مرد. او نزد یک فروشنده‌ی آثار هنری کار می‌کرد و برادر یک فروشنده‌ی آثار هنری هم بود. نه خودش و نه برادرش، هیچ‌کدام، وقت کافی نداشتند تا استعدادشان را در تجارت تابلو به دیگران نشان بدهند.

لازم است ما بین هنرمند نابغه (به معنای ریشه‌شناختی آن) و هنرمند کاملاً مبتذل و معمولی حد و حدود درستی وجود داشته باشد. ونسان دندی، موسیقیدان و آموزگار موسیقی، در یک سخنرانی در سال ۱۹۰۰ در مدرسه‌ی

موسیقی پاریس — اسکولا کانتوروم — از وضعیت متناقض‌نمای هنرمندی می‌گوید که باید احساسش را به صورتی متناقض به کار برد: «در هنر یک بخش "حرفه" وجود دارد که وقتی باور داریم حرفه‌ی هنرمند بودن را پیشه کرده‌ایم، لازم است آن را کاملاً فرا گیریم. اما "هنر" وقتی آغاز می‌شود که "حرفه" پایان گرفته باشد.»

از کنایه‌هایی از این دست و از بایگانی‌های فقیری که در دسترس پژوهشگران هنر است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بسیار بوده‌اند هنرمندان بزرگی که تسلیم به موجودات کوچک و حقیری شده‌اند.

و البته، به یقین، حقیرترین شان روبنس است که از مکاتباتش چنین استنباط می‌شود که قادر بوده هر وسیله‌ای را به کار گیرد تا هم ثروت و هم شهرتش را روزبه‌روز افزایش دهد.

اساتید بزرگ دوران رنسانس همه‌شان زیر سایه‌ی حقارت زیسته‌اند. پیش از تیسین، که جذابیت تصاویرش اغلب منحصراً منوط به قدرت‌مند و قدرتمند را به خود جذب می‌کرد، نوشته‌های لئوناردو، وینچی باعث شده‌اند که او از عرش به فرش کشیده شود. البته از موضوعات «ناتوانی و فلسفه و بینش هنری هم در نامه‌ها ذکری آمده، اما این نابغه‌ی دوران، درست مثل بقال، در نامه‌هایش از خرج‌های کارگاهش و تمهیدات لازم در مورد پرداخت مالی‌هایش می‌گوید: «برای گرفتن مزد، باید آثارم را یک‌جا تحویل ندهم و، مثلاً، یک‌بارمند درست و حسابی، سازوکاری جور کنم تا از ابداعات بیهوده بکاهم.»^۳ آیا خواندن مکاتبات میکل‌آنژ با خانواده‌اش بیشتر از این نامه‌ها شگفت‌زده‌تان می‌کند؟ جواب: نه. او به پدرش می‌نویسد: «دارم وقتم را تلف می‌کنم. درآمد هم ندارم. خدا کمک‌ام کند.»^۴

تمام نامه درباره‌ی پول و گلایه‌هایی در ارتباط با درآمدش است. هنرمندان معروف از این دست بسیارند، که من قصد ندارم نام‌شان را در اینجا ذکر کنم و رابطه‌شان با پول می‌تواند موضوع تحقیق دقیقی شود. به عنوان نمونه: دگا. دگای بزرگ که می‌دانیم پژوهش‌های پیش‌رفته‌ی

تصویریش باعث شده تا کارهایش در دوران مدرنیته ثبت شوند. نامه‌های او به پل دوران-روئل، همان فروشنده‌ی آثار هنری، به دور از هر رنگ و لعاب شاعرانه‌اند: «من واکنش تلخی نسبت به هنر دارم. دارم به دوران پیری نزدیک می‌شوم بی‌اینکه هرگز یاد بگیرم چگونه پول در بیاورم. شما کار تازه‌ام را به زودی خواهید دید. شنبه‌ی آخر ماه با چهار هزار فرانک بیاید (۵۰۰ فرانک برای خود من)». ادگار دگا با فروشنده‌ی آثارش با صراحت تمام در مورد تولیداتش طوری حرف می‌زند که انگار «تولیدات»ی از نوع مواد غذایی‌اند: «من فصد دارم در این زمستان شما را آکنده از تولیداتم کنم و شما هم به نوبه‌ی خود مرا رقیب پول کنید. خیلی عذاب‌آور و تحقیرکننده است که من این جوری در این سکه‌های بی‌مقدار باشم».^۵

در ابتدای قرن بیستم، مارسل دوشان، هنرمندی که به طور یقین بیشترین تأثیر را بر هنر نیمه‌ی نیم قرن بیستم و ابتدای قرن بیست و یکم گذاشت، تصمیم گرفت هرگز به خاطر «هنر» بی‌مقدار به دنبال تولید هنر نرود. او این وسواس را داشت که «هنر» را «اش» نباشد. و این را با تحقیر می‌گفت. پس برای چند ماهی با دختری «به معنای واقعی» بی‌ریخت، که دوشان تصور می‌کرد پولدار است، ازدواج کرد. آثار رفیقش برانکوژی را با همدستی هانری پیر روزه، که دیپلمات بود و بعدها نویسنده شد، معاينه کرد. پس بر قدرت تخیلش افزود تا تولیدات مشتق از آثار پیشینش را مانند جعبه در چمدان یا نسخه‌های متعدد یا مکرری از آثارش را با همکاری آرتورو شوسترمن در دهه‌ی شصت پیدا کند. اما پیش از این هم در نامه‌ی بامزه‌ای که به تاریخ ۱۹۲۱ به ترستان تزارای شاعر نوشته بود، گفته بود می‌خواهد مثل یک کیمیاگر طلا تولید کند: «امکان یک پروژه‌ی بزرگ هست که می‌توان از آن پول درآورد. می‌توانیم چهار حرف "دادا" را با فلز و جدا از هم درست کنیم و با یک زنجیر کوچک آن‌ها را به هم وصل کنیم و بعد در اعلانی نه‌چندان بلند (که حدود سه صفحه باشد و به تمام زبان‌ها)، فضایل دادا را برشماریم: یک کلمه‌ی جالب توجه که تمام اهالی شهرهای تمام کشورها آن را در ازای یک دلار و

یا هم‌اندازه‌ی آن به پول کشورشان خریداری کنند. (...) البته می‌دانم که این کار مشاجرات قلمی از سوی داداهای واقعی به راه خواهد انداخت. و البته می‌دانیم که کل این‌ها نتیجه‌ی اقتصادی خوبی را باعث می‌شود (...). باید خوب متوجه‌ی ایده‌ی من شوید. نه خبری از "ادبیات" است و نه از "هنر". فقط نوشدارویی ست جهانی، به عبارتی طلسم خوشبختی»^۹

دورر و تیسین آرزو داشتند خدایان نقاشی شوند. جامعه‌ی مدرن آن‌ها را به مقام تقدس رساند. اما دوشان به تزارا پیشنهاد کرد هنرمند را به زاهد ارتقا دهند. او با این کارها تفریح می‌کرد و قصد داشت از این تفریح کردنش امتیازی هم کسب کند.

کسانی را که از دُرهای مارسل دوشان یا به قول خودش، همان‌طور که خودش برای خودش اسم گذاشته، «فروشنده‌ی نمک»، تنفر دارند حواله می‌دهم به کلام ماکس راکوب، که گفت: «هنر بازی است. بدا به حال کسی که آن را وظیفه بداند.» و پل لوتر در جایی از نوع رند زاهدنما، نتیجه می‌گیرد که شغل نویسندگی بسیار نزدیک به شغل نقاشی است: «اگر عشق‌بازی‌مان وظیفه باشد و نویسندگی‌مان، شغل، از هر دو سه معدوم‌ایم.»

و بر عهده‌ی آفریننده‌ی هنر است که در هر نوعی می‌تواند راه دشوار آزادی را پیدا کند. آزادی آفریدن. یا آزادی از مسائل مالی...